سازگاری معنویت و مدرنیته

گفت‌وگو با مصطفی ملکیان

صدرا ساده
فاطمه شمس

مصطفی ملکیان همچون همیشه در این مصاحبه با سیاقی تحلیلی و در نهایت ایجاز به پرسش‌ها پاسخ گفته است. استاد اگر چه در سمینار سخنرانی ندارند، لطف کردند و دعوت ما را برای مصاحبه پذیرفتند.

...

■ آقای ملکیان؛ به نظر می‌رسد اگر در ابتدای بحث چکیده آرای خودتان را درباره نسبت کلی میان دین و مدرنیته بیان کنید؛ برای شروع و طرح نکات جدید خالی از فایده نباشد.

من در ابتدا سه نکته ایضاحی را عرض می‌کنم. نکته اول اینکه همیشه وقتی بحث در باب ارتباط دین و مدرنیته یا دین و تجدد درمی‌گیرد کسانی که در این بحث وارد می‌شوند چه آگاه باشند و چه نباشند در واقع راجع به ارتباط دینداری و تجدد گفت‌وگو می‌کنند. اصلاً در باب ارتباط دین و تجدد با یکدیگر، امکان گفت‌وگو وجود ندارد. به زبانی ساده‌تر، بحث بر سر این است که آیا می‌توان هم دیندار بود و دین ورزید و هم متجدد بود و مدرن، یا نه؟ بنابراین در تمام این گفت‌وگو هرجا نام دین آورده شود منظور، دینداری است و سخن از ارتباط دینداری و تجدد خواهد رفت.

نکته دوم اینکه آیا دینداری و تجدد با هم رابطه مساعدت‌آمیز دارند یا تعارض‌آمیز، با هم سازگارند یا ناسازگار همگی بستگی به معنای مدنظر ما از مدرنیته دارد. اگر منظور شما از دینداری یک چیز و از مدرنیته چیز دیگری باشد ممکن است میان آنها سازگاری مشاهده کنید؛ اما از سوی دیگر اگر کسی از دینداری یک معنا و از مدرنیته معنای دیگری را مراد کند مشاهده ارتباطی ناسازگارانه میان آنها محتمل است. بنابراین کاملاً بستگی دارد که ما هویت و جوهره دین و هویت و جوهره مدرنیته را در چه چیزی معنا می‌کنیم؟ یا به تعبیری مولفه یا مولفه‌های دین و مدرنیته را چه می‌دانیم و بعد از این معلوم می‌شود که ارتباط دین و مدرنیته مساعدت‌آمیز است یا تعارض‌آمیز. لذا چون در این بحث، با مفاهیم انتزاعی مثل مدرنیته و دینداری سروکار داریم باید آنها را از نظرگاه خود روشن کنیم؛ چراکه با مفاهیمی عینی مثل آب یا لیوان سر و کار نداریم که ابتدا قابل دیدن باشد و سپس قابل بحث کردن.

نکته سوم؛ اگرچه بنده قائل هستم به اینکه می‌شود درباره ارتباط دینداری و مدرنیته یک رای کلی داد ولی در عین حال معتقدم این رای کلی درباره دینداری تمام‌عیار و مدرنیته تمام‌عیار است، یعنی یک سنخ آرمانی (Ideal Type) از دینداری و مدرنیته. اما چون در مقام عمل و واقع، چه بسا کم باشند افرادی که کاملاً دیندار یا کاملاً مدرنند در حالی که انسان‌های مدرن متدین یا متدین مدرن را هم می‌بینیم، ممکن است بپرسیم: چگونه عده‌ای قائل به ناسازگاری دینداری با مدرنیته‌اند؟ ما در حقیقت در اینجا از سنخ‌های آرمانی استفاده کرده‌ایم. در هر بحث علمی نیز ناگزیر از ارائه مطلب خود به وسیله تیپ‌های آرمانی هستیم؛ ولو پس از ارائه بحث برای مخاطب خود توضیح دهیم که آنچه در مقام واقع موجود است اصلاً مصداق این تیپ آرمانی نیست. مثل اینکه اگر شما بخواهید فیزیک تدریس کنید چاره‌ای جز این ندارید که سطحی بدون اصطکاک را برای طرح بحث موردنظرتان در نظر بگیرید؛ اما بعداً به مخاطب خود توضیح خواهید داد که در اینجا اصطکاک، صفر منظور شده است، اما در عالم خارج، هیچ‌گاه سطح بدون اصطکاک وجود ندارد. اما اگر اصطکاک را صفر منظور نمی‌کردیم فاکتورهای دیگری وارد بحث می‌شد که ما را از پرداختن به مبحث اصلی وامی‌گذارد. حال وقتی من سخن از دینداری و مدرنیته می‌گویم در حقیقت بحث خود را با توجه به سنخ آرمانی آنها پیش می‌برم؛ ولو اینکه این سنخ آرمانی فقط در یک جای عالم واقع محقق شود و در هزار جای دیگر نه.

حال بر اساس این سه نکته ایضاحی، معتقدم مدرنیته با دینداری سازگار نیست و جان کلام من برای نشان دادن این ناسازگاری این است که به نظر من قوام دینداری به تعبد است. مادامی که شما نسبت به سخن کس یا کسانی متعبد نباشید نمی‌توان گفت که شما دیندار هستید. کسی بودایی است که مطلقاً در سخن بودا چون و چرا نکند؛ کسی مسلمان است که در سخن پیامبر اسلام به هیچ وجه چون و چرا نکند. دینداری، بدون تعبد یعنی بدون پذیرش بی‌چون‌وچرای گزاره‌های دینی امکان‌پذیر نیست. اینکه شما یک متدین باشید یا یک دین‌پژوه، بسیار متفاوت است. متدین به دین مسیح یا بودا بودن، با آموختن سخنی از بودا یا مسیح یا اعتقاد به اکثر سخنان آنان، بسیار متفاوت است. کسی بودایی است که هیچ‌گونه چون‌وچرایی در سخنان بودا ندارد و نه تنها چون و چرا ندارد بلکه اساساً همه نزاع‌های دیگر را هم با رجوع به سخن بودا فیصله می‌دهد. او همه نفی و اثبات‌ها، رد و قبول‌ها، تضعیف و تقویت‌ها و جرح و تعدیل‌های دیگر را نیز بر اساس سخن بودا انجام می‌دهد. این‌گونه فردی را می‌توان یک متدین به دین بودا یا مسیح یا اسلام دانست. حال این تعبد را هرگونه که می‌خواهید تعبیر کنید. می‌توانید بگویید تعبد به معنای تقدس قائل بودن برای کس یا کسانی است؛ اما چون تقدس مفهوم بسیار مبهمی است من از آن استفاده نمی‌کنم و تعبد را به کار می‌برم. شما زمانی متعبد به X هستید که به فرض بگویید: الف ب است چون X به این گزاره اعتقاد دارد. به نظر می‌رسد که اگر این تعبد وجود نداشته باشد شخص می‌تواند یک دین‌پژوه یا موافق با گزاره‌های یک دین و یا صاحب‌نظر در یک دین باشد در حالی که متدین نیست. از سوی دیگر، به نظر من قوام مدرنیته به عقلانیت است. من اعتقاد دارم کسی مدرن است که ترازوی هرگونه رد و قبول، انکار و تایید، جرح و تعدیل، تضعیف و تقویت را در درون خود قرار دهد. یعنی برای پذیرفتن یا وازدن هر گزاره و یا رد و قبول هر باوری به مجموعه ادراکات خود توجه کند. عقلانیت یعنی ترازوی هر کس در درون اوست نه خارج از او. البته این به معنای نیاموختن از دیگران، زانو نزدن و شاگردی نکردن نزد استادان، استفاده نکردن از تجربه‌های دیگران و بی‌اعتنایی به دستاوردهای بشر نیست. اتفاقاً تفاوت عمده انسان با سایر حیوانات در این است که حیوانات از صفر شروع می‌کنند و زمانی که مرگشان فرا می‌رسد حال و روز پدر و مادرشان را در حال مرگ تجربه می‌کنند و این اتفاق، صرفاً به حکم غریزه رخ می‌دهد. ما به جای غریزه، سنت داریم و سنت یعنی فرادهش. پدران و مادران ما آنچه را که در طول نسل بشری، به طور کلی و در طول عمر خودشان با تمام شکست‌ها و ناکامی‌ها و هزینه‌های فراوان به دست آورده‌اند، در اختیار ما قرار می‌دهند و ما یک، دو و یا ده پله از آنها جلو می‌افتیم. اگر این فرادهش یا سنت وجود نداشت ما هم زمان مرگ، مثل پدرانمان بودیم. هر دو از یک نقطه آغاز می‌کردیم و در یک نقطه به پایان می‌رسیدیم؛ منتها با یک اختلاف سی، چهل ساله! اما این‌گونه نیستیم؛ چون از طریق نهادی که به صورت کلی به آن نهاد آموزش و پرورش می‌گوییم و من آن را سنت می‌نامم، مجموعه معارف به دست آمده طی صدها قرن را در اختیار داریم. همه این امکانات وجود دارد اما ترازو باید از آن من باشد؛ بدین معنا که من از شما می‌آموزم، در کلاس‌هایتان شرکت می‌کنم، کتاب‌هایتان را می‌خوانم و با شما مشورت می‌کنم و در عین حال به آزمایشگاه و طبیعت رجوع می‌کنم اما در نهایت برای رد یا پذیرش یک سخن به مجموعه قوای ادراکی خود رجوع می‌کنم و این، معنای عقلانیت است. بنابراین در ساخته و پرداخته شدن این ترازو همه این عوامل نقش دارند اما در نهایت، با این ترازو باید همه باورها و گزاره‌ها وزن شوند. به اعتقاد من مدرنیته از زمانی آغاز شد که عقلانیتی بدین معنا یعنی خوداندیشی و یا داوری استقلالی پدید آمد. اگر این دو سخن را بپذیریم شکی باقی نمی‌ماند که دینداری با مدرنیته سازگار نیست. چون در دینداری تعبدی هست که با عقلانیت، یعنی با خوداندیشی و داوری استقلالی سازگاری ندارد. حال اگر شما به یکی از کتب مقدس یکی از ادیان نیز به همین چشم بنگرید، گزاره به گزاره آن را با مجموعه نیروهای ادراکی خودتان بسنجید و بخشی از آن کتاب را قبول و بخش دیگری را رد کنید آن‌گاه باز هم شما عقلانی هستید در صورتی که دیگر متدین نخواهید بود؛ چون متدین کسی نیست که می‌گوید: این سخن بودا درست است چراکه با ترازوی درون من سازگار افتاده بلکه متدین کسی است که سخن بودا را چون بودا گفته است درست بداند. به این معنا بنده می‌گویم دینداری با مدرنیته سازگاری ندارد. اما معتقدم برای اینکه این نظر فهم شود و مهمتر از آن مقبول واقع شود جزئیات زیادی وجود دارد که دوستان می‌توانند در آن مناقشه کنند. در آن صورت بنده حاضر به گفت‌وگو خواهم بود.

■ به عبارت دیگر، عدم سازگاری دین و مدرنیته وقتی اتفاق می‌افتد که ما به جوهره عقلانیت برای مدرنیته و به جوهره تعبد برای دینداری به معنای کامل کلمه قائل باشیم. برای تکمیل سخن شما باید این قید را هم به سخنم اضافه کنم که ما نمی‌توانیم به عنوان یک دیندار، بخشی از دین خود را به صورت عقلانی بپذیریم و بخش دیگر را به شکل تعبدی. از سوی دیگر، متجددی هم که در برخی زمینه‌ها با ملاک‌های عقلی و بعضی زمینه‌های دیگر با ملاک‌های غیرعقلی زندگی می‌کند نه دیندار کامل است و نه متجدد کامل.

بله، البته با فرض این که سخن چنین افرادی انسجام و سازگاری داشته باشد. گرچه حتی آن سخن هم برای من پذیرفتنی نخواهد بود. به عقیده من کسی که چنین عمل می‌کند مجموعه نظام اندیشه‌ای‌اش با یکدیگر سازگاری درونی ندارد. اما با فرض اینکه سازگاری درونی هم وجود داشته باشد من به چنین شخصی خواهم گفت: تو نه یک مدرن تمام‌عیار هستی و نه یک دیندار تمام‌عیار. اما قابل دفاع بودن یا نبودن این موضع به خودی خود، بستگی به سازگاری یا عدم‌سازگاری درونی (Consistancy) آن دارد. یعنی آیا ممکن است که انسان یک بام و دو هوا عمل کند؟ به فرض مثال، آیا می‌توان ادعا کرد که بنده در دپارتمانی از دپارتمان‌های زندگی خود عقلانی هستم و در دپارتمانی دیگر اهل تعبد و تسلیم؟ به گمان من این سخن نیز سازگاری ندارد. ولی از دیگر سو، ما انسان‌ها ماشین اندیشه‌نگار هم نیستیم که لزوماً سراسر زندگی‌مان، سرشار از سازگاری باشد. بنابراین ممکن است یک عمر، بدون سازگاری زندگی کنیم. در آن صورت تنها چیزی که می‌توان گفت این است که ما به‌رغم زیستن، نه یک دیندار تمام‌عیاریم و نه یک مدرن تمام‌عیار. بنابراین دو نکته را باید عرض کنم؛ نکته نخست اینکه این کار منطقاً قابل دفاع نیست. اگرچه همه ما انسان‌ها هم منطقی نیستیم و ممکن است یک عمر، در اوضاعی غیرمنطقی به سر ببریم. در آن صورت به نکته دوم اشاره می‌کنم که این، یک سنخ آرمانی برای دینداری و مدرنیته نیست.

■ وقتی به عنوان یک دیندار، از بازسازی در دین صحبت می‌کنیم و از سنجش عقلانی گزاره‌های سنت یا دین سخن می‌گوییم می‌توان گفت که از عقلانیت درون‌دینی استفاده می‌کنیم؟

نه.

■ یعنی باید بپذیریم که هنوز مدرن نشده‌ایم اما قصدمان این است که در دنیای جدید بر اساس ضوابط عقلی موجود، بازاندیشی دینی انجام دهیم. یعنی بازاندیشی دینی به معنای جمع میان سنت و مدرنیته معنا پیدا نمی‌کند.

دقیقاً. به همین دلیل است که بارها گفته‌ام «روشنفکری دینی» مفهومی پارادوکسیکال است. چون قوام روشنفکری به عقلانیت و قوام دینداری به تعبد است و همان‌طور که گفتم این دو با یکدیگر سازگاری ندارند. کسی می‌تواند بگوید که من همه آنچه در کتاب مقدس آمده است را قبول دارم اما در عین حال معتقدم تفسیر الهی‌دانان گذشته از آن، تفسیر صحیحی نیست و تفسیر من درست‌تر است. البته این رای با آرای الهی‌دانان سابق بر این فرد ناسازگار است و با این همه، او هم دیندار است. اما اگر این فرد، حتی یک گزینه را انکار و یا آن را در منظومه فکری خود خنثی و کان‌لم‌یکن تلقی کند از دایره دینداران خارج خواهد شد. به تعبیر قرآن «نُومن ببعض و نکفر ببعض» دینداری به حساب نمی‌آید. به عقیده من در دینداری یک حالت همه یا هیچ وجود دارد. البته همان‌طور که گفتم امکان دارد این حالت همه یا هیچ در دیندار یا دینداری وجود داشته باشد، در حالی که خودشان به این نکته آگاه نیستند. کسی که حتی به یک گزاره کتاب مقدس خود بی‌اعتنایی نشان دهد و یا انکارش کند دیندار نخواهد بود. من در اینجا قصد ارزش داوری ندارم که دیندار نبودن خوب است یا بد. دیندار یعنی: من تسلیمم؛ و ان‌الدین عندالله الاسلام. به عقیده من این سخن تنها اختصاص به قرآن ندارد و جوهر دینداری تسلیم است. من گمان می‌کنم که هم ناقدان و هم مدافعان دینداری بر سر این مسئله که دینداری همراه با تسلیم است، اتفاق نظر دارند. کسی مانند کی‌یرکگور تا جایی پیش می‌رود که می‌گوید: اگر دین خردستیز هم بود آن را قبول می‌کنم یعنی به‌رغم خردستیزی، آن را قبول می‌کنم. منتقدان دین هم که در این باب عمیقاً تامل و تحقیق کرده‌اند می‌فهمند که جوهره دین تعبد است. لذا اگر مراد از روشنفکری، مدرن‌بودن باشد و دینداری هم به همان معنایی که گفتم به کار رود، پروژه روشنفکری دینی ناموفق خواهد بود. چرا؟ چون روشنفکری دینی به قیمت وفا نکردن به روشنفکری می‌تواند دینی بماند و از دیگرسو، به قیمت بها ندادن به دینداری می‌تواند روشنفکر باشد. وفا کردن به هر دو امکان‌پذیر نیست؛ حضرت امیر درباره نسبت دنیا و آخرت جمله‌ای را بیان می‌کند و آنها را به دو همسر یک مرد تشبیه می‌کند که در اثر محبت به یکی، دیگری آزرده می‌شود. حال درباره نسبت روشنفکری و دین هم وضع به همین گونه است. اگر بخواهیم روشنفکر باشیم دینداری اخم می‌کند و بالعکس.

■ صرف اینکه کسی بگوید من فلان گزاره را در متن مقدس قبول ندارم او را از دین خارج می‌کند یا اینکه این عدم قبول باید به عقلانیت خودبنیاد مستند باشد تا این اتفاق بیفتد؟

قبل از اینکه به سئوال شما بپردازم لازم است نکته‌ای را در حاشیه سخن‌تان بیان کنم. ببینید، اولاً نقض تکه‌ای از متن مقدس به دلیل تناقض با تکه‌ای دیگر، به قول فیلسوفان یک نوع نجات پدیدارها است؛ یا به تعبیری دیگر یک نوع نجات دادن دین از تناقض‌گویی محسوب می‌شود. شما زمانی تکه‌ای را به نفع تکه دیگر کنار می‌گذارید که نوعی ناسازگاری میان آن دو وجود داشته باشد. بنابراین شما به نوعی سعی در عقلانی‌سازی دین کرده‌اید. در حقیقت شما تلاش کرده‌اید که اولین شرط عقلانیت را، که همانا سازگاری (Consistancy) است، در دین ایجاد کنید. بنابراین کنار گذاشتن تکه‌ای از کتاب برای قبول تکه‌ای دیگر، اعتراف به وجود ناسازگاری درونی در آن متن است. حال آنکه اگر شما به این کتب تعبد نداشتید، هیچ‌گاه این کار را نمی‌کردید. به عنوان مثال اگر در یکی از کتاب‌های کانت دو امر متناقض در دو صفحه مختلف آمده باشد، شما هیچ‌گاه سعی در ایجاد سازگاری اجباری بین آن دو نخواهید کرد بلکه با رجوع به عقل خود و داوری بین دو امر ناسازگار، آنچه بنا بر عقل صحیح‌تر است را بر می‌گزینید و دیگری را رد می‌کنید. کسی تلاش در ایجاد سازگاری اجباری میان این دو امر متناقض خواهد کرد که قداستی برای کانت قائل باشد. این اتفاقی است که درباره متون مقدس، به دلیل مقدس انگاشته شدن آنها از سوی دینداران، رخ می‌دهد. این نکته‌ای بود که در حاشیه عرض کردم و اما سئوال شما؛ من معتقدم در هر دو صورت این فرد دیگر متدین نخواهد بود. منتها نکته اینجاست که قبول نداشتن‌هایی وزن دارد که بر اساس عقل خودبنیاد صورت بگیرد. البته عدم قبول یک گزاره از دین، بدون به‌کارگیری عقلانیت خودبنیاد هم به معنای خروج از دینداری خواهد بود، اما نفس این خروج عقلانی نیست.

■ این سئوال را از آن جهت پرسیدم که دریابم شما دینداری را در برابر عقلانیت خودبنیاد قرار دادید یا به طور کلی در برابر عقلانیت؟ این‌گونه که از سخن شما برمی‌آید گویی دینداری مغایر با عقلانیت است.

بله. من اصلاً معنای عقلانیت غیرخودبنیاد را نمی‌فهمم همان‌طور که معنای عقلانیت دینی را که برخی روشنفکران کشورمان بیان می‌کنند متوجه نمی‌شوم. یکی از متفکران کشور زمانی از بازگشت به عقلانیت معتزله یا عقلانیت اعتزالی سخن گفته بود که در حقیقت نوعی تقید در دین ایجاد می‌کند. اگر بخواهم متواضعانه سخن بگویم این حرف برای من غیرقابل‌فهم است و اگر جسورانه زبان به سخن بگشایم باید اعتراف کنم که این سخن به کلی برایم غیرقابل‌قبول است. چراکه عقلانیت صبغه نمی‌پذیرد. من معنای عقلانیت اعتزالی، اشعری، اصولی و اخباری را به هیچ عنوان نمی‌فهمم. بنابراین حق با شما است. در واقع دینداری در برابر عقلانیت خودبنیاد قرار می‌گیرد.

■ در مواضع مختلف، شما راجع به پروژه اصلی‌تان- عقلانیت و معنویت- توضیحاتی داده‌اید. برخی از وجوه این پروژه با موضوع سمینار انطباق پیدا می‌کند، خصوصاً از این جهت که شما این پروژه را به انسان مدرن هم توصیه کرده‌اید. همچنین در مواضع مختلف به تدقیق عقلانیت و معنویت و نسبت آنها با یکدیگر پرداخته‌اید. با تعبیری که اینجا از عقلانیت و دینداری ارائه دادید آیا می‌توانیم اعتقاد داشته باشیم که در پروژه عقلانیت و معنویت تا آنجا که عقل در هر چیزی حکم می‌کند، ملزم به اجرای آنیم و در مواردی که عقل سکوت می‌کند و نفیاً و اثباتاً حکمی ندارد، باید به وجوه معنوی پروژه بپردازیم؟ در حقیقت، به‌زعم من عقلانیت در پروژه شما بر معنویت متقدم است.

دقیقاً. در واقع، نه تنها عقلانیت متقدم بر معنویت است بلکه اصلاً مقوم آن به شمار می‌رود. بدین معنا که معنویت از دل عقلانیت بیرون می‌آید. حال ادعای خود را در این زمینه روشن می‌کنم. هر گزاره‌ای که بر ذهن عرضه می‌شود یا خردپذیر (Rational) است یا خردستیز (Anti Rational) و یا خردگریز (Irrational). اگر گزاره‌ای بر ذهن و ضمیر شما عرضه شد و شما پس از رجوع به خود، با تمام قدرت تفکر و توان معلوماتی که دارید توانستید صدق آن را اثبات کنید، این گزاره خردپذیر خواهد بود. گاهی هم ممکن است پس از بررسی عقلانی یک گزاره، به این نتیجه برسید که می‌توانید کذب آن را اثبات کنید که در آن صورت با گزاره‌ای خردستیز روبه‌رو خواهید بود. اما در مواردی، شما پس از رجوع به عقل متوجه می‌شوید که نه توان اثبات صدق یک گزاره را دارید و نه توان اثبات کذب آن را. به این گزاره خردگریز می‌گوییم. در قسمت اول و دوم وضع روشن است. وقتی گزاره‌ای خردپذیر باشد، وظیفه عقیدتی یا به تعبیر ویلیام جیمز وظیفه معرفتی من ایجاب می‌کند که آن را بپذیرم. در قبال گزاره خردستیز هم باز همان وظیفه معرفتی من ایجاب می‌کند که پذیرش آن را وازنم. اما وظیفه ما در برابر گزاره‌های خردگریز چیست؟ در گزاره خردگریز، وضع به مراتب پیچیده‌تر است. چراکه نه امکان اثبات آن را داریم و نه اجازه نفی. به زبان دیگر، نه می‌توانیم خود گزاره را اثبات کنیم و نه نقیض گزاره را. بنابراین سخن خدشه‌ناپذیر به سود هیچ طرفی نداریم. حال خود این ماجرا دو حالت پیدا می‌کند: ۱- یک وقت، گزاره و نقیض آن کاملاً با یکدیگر مساویند. ۲- اما زمانی نه به سود گزاره، استدلالی وجود دارد و نه به سود نقیض آن؛ اما باز هم به سود گزاره، استدلالات بیشتری وجود دارد و یا بالعکس؛ ولو استدلالات قاطع و خدشه‌ناپذیر و دندان‌شکن نباشند. این نکته بدین معناست که هیچ یک از دو گزاره نقیض را نمی‌توان به نفع دیگری از میدان به در کرد؛ اما با این همه، وزن یک طرف از طرف دیگر بیشتر است. در این صورت در باب گزاره‌های خردگریز، گزاره‌ای را که وزن بیشتری دارد انتخاب می‌کنیم و به آن گزاره معقول می‌گوییم. گزاره معقول، گزاره‌ای است که اثبات نشده است اما شان معرفتی آن از گزاره نقیض بیشتر است. اما حالت دومی هم وجود دارد و آن اینکه هر دو گزاره، درست مساوی هم باشند. آن وقت است که من معتقدم آن گزاره‌ای را باید بپذیریم که آثار و نتایج مترتب بر اعتقاد به آن، بهداشت روانی ما را بیشتر تامین کند. به یک معنا به لحاظ رئالیستیک و یا به تعبیری دیگر به لحاظ اپیستمولوژیک، به هیچ‌یک از دو گزاره نمی‌توان رای بیشتری داد. اما این بار پراگماتیستی به قضیه نگاه می‌کنیم و به ارزیابی آثار ناشی از پذیرش آن، بر بهداشت روانی خود می‌پردازیم و آن گزاره‌ای را بر می‌گزینیم که بهداشت روانی ما را بیشتر تامین می‌کند. این اتفاق فقط در دین و مذهب رخ نمی‌دهد. به عنوان مثال چه دلیلی برای اینکه جهان خارج، مستقل از اذهان و نفوس شماست دارید؟ هیچ دلیلی ندارید. ضمن اینکه دلیلی هم برای اینکه مستقل از اذهان و نفوس شما نیست ندارید؛ اما با این همه، وقتی جهان را مستقل از اذهان و نفوس خود می‌دانید، بهداشت روانی‌تان بیشتر تامین می‌شود. این جا است که بحث ملاک‌های بهداشت روانی به میان می‌آید و بحث از اینجا به بعد کاملاً جنبه روانشناختی و یا به تعبیری دقیق‌تر انسان‌شناختی پیدا می‌کند. انسان از آرامش بیشتر از اضطراب و تشویش، از امید بیشتر از ناامیدی، از رضایت باطن بیشتر از نزاع با خود و از معنایافتگی زندگی، بیشتر از بی‌معنایی آن لذت می‌برد. اینها مولفه‌های بهداشت روانی هستند. برای مثال فرض کنید (البته فقط فرض کنید) گزاره: خدا وجود دارد و خدا وجود ندارد، این‌گونه باشند. یعنی نه خردپذیر باشند و نه خردستیز؛ و هر دو جزء گزاره‌های خردگریز باشند و باز هم فرض کنیم که هر دو دقیقاً با هم مساوی هستند و وزن هیچ‌یک از دیگری بیشتر نیست. در این صورت من می‌گویم آن گزاره‌ای را بپذیریم که بهداشت روانی من را بیشتر تامین می‌کند. فی‌المثل اگر من معتقد باشم که: «فمن یعمل مثقال ذره خیراً یره و من یعمل مثقال ذره شراً یره»، یعنی به اندازه مثقالی خوبی یا بدی در دنیا گم نمی‌شود و اصلاً خوبی و بدی گم‌شدنی نیستند، با زمانی که به گم شدن خوبی‌های پاداش ندیده و بدی‌های کیفر ندیده اعتقاد داشته باشم وضعیت بهداشت روانی‌ام متفاوت خواهد بود. البته با این فرض که اینها خردستیز یا خردپذیر نباشند و وزن کاملاً یکسانی با یکدیگر داشته باشند. اینجا است که جا برای معنویت باز می‌شود. در واقع، منتهی‌الیه عقلانیت به معنویت می‌رسد و من معتقدم ایمان یعنی همین. ایمان یعنی پذیرش گزاره‌ای که وضع آن با نقیضش به لحاظ تئوریک و معرفت شناختی یکسان است. اما به لحاظ پراگماتیستیک وضع فرق می‌کند. حال، پذیرش چنین گزاره‌ای به چه معنا است؟ یعنی: چنان زندگی کن که گویی. بنابراین به عقیده من در درجه نخست، ایمان به گزاره‌های خردپذیر و خردستیز تعلق نمی‌گیرد و تنها به گزاره‌های خردگریز، با وضع معرفتی کاملاً یکسان با گزاره نقیضشان، اختصاص می‌یابد. وقتی کسی می‌گوید: من به خدا ایمان دارم یعنی به گونه‌ای زندگی می‌کند که گویی خدا وجود دارد و از نظر من باور به غیب از متعلقات ایمان است. بدین معنا که وضوحی وجود ندارد و همه چیز به ناآشکارگی و ناپیدایی دچار است. فی‌المثل شما هیچ وقت نمی‌گویید: من ایمان دارم امروز یکشنبه است. چون این مسئله برایتان امری مخفی نیست. اما می‌گویید: ایمان دارم که زندگی پس از مرگ وجود دارد. از این لحاظ من گمان می‌کنم رای توماس آکوینی قابل دفاع است که: ایمان می‌تواند تبدیل به علم شود اما تا زمانی که تبدیل به علم نشده از آن فروتر است. علم همیشه به امور واضح و روشن تعلق می‌گیرد و ایمان همیشه خفا و ستر و ناآشکارگی و غیب را شامل می‌شود. در بحث عقلانیت و معنویت هم معتقدم آنجایی به معنویت می‌رسیم که میان گزاره‌های خردگریز هم وزن با گزاره‌های نقیض، گزاره‌هایی را بگزینیم که بهتر بهداشت روانی ما را تامین می‌کنند و در قبال آنها چنان عمل می‌کنیم که گویی این گزاره‌ها صادقند. این همان معنویتی است که من از آن سخن می‌گویم. و اما سخن من دو پیش‌فرض عمده داشت که اگر کسی بخواهد آن را نقض کند باید به نقد یکی از این دو پیش‌فرض بپردازد. یکی اینکه گویی مولفه‌های بهداشت روانی، اموری مشترک در میان همه انسان‌ها هستند. ممکن است در نقد این حرف، کسی بگوید این مولفه‌ها مشترک نیستند و به ازای انسان‌های هر دوره از تاریخ وجوه متفاوتی را شامل می‌شوند و فی‌المثل مولفه‌های برشمرده در این گفتار از نظرگاه انسان امروز، قابل فهم و پذیرش است. یا اینکه اصلاً از دید شخص ملکیان اینها مولفه‌های بهداشت روانی‌اند و دیگری ممکن است نظر متفاوتی داشته باشد. پیش‌فرض دوم سخنم نیز این است که می‌شود نشان داد که تک‌تک گزاره‌های خردگریز با شئون معرفتی یکسان با گزاره‌های نقیض خود، چه کمکی به بهداشت روانی می‌کنند. یعنی گویا چیستی آثار و نتایج مترتب بر اعتقاد به هر یک از گزاره‌ها یا گزاره‌های نقیض اثبات‌پذیر است.

■ ملاک تایید و سنجش تساوی و عدم تساوی گزاره‌ها چیست؟ یعنی ما هیچ گزاره اثبات‌پذیر و ابطال‌پذیر خردگریزی نداریم و همه تنها تا درجه‌ای تایید می‌شوند؟

اتفاقاً من هیچ‌گاه نگفتم گزاره‌ها ثابتند. در جای دیگری هم تصریح کرده‌ام که یکی از نشانه‌های پیشرفت علوم و معارف بشری این است که بعضی گزاره‌ها که قبلاً خردگریز بودند به گزاره‌های خردپذیر یا خردستیز تبدیل می‌شوند و این یکی از نشانه‌های پیشرفت است. وقتی می‌گوییم فیزیک یا روانشناسی پیشرفت می‌کند یعنی در این علوم گزاره‌هایی بودند که دانشمند هزار سال پیش باید به چشم گزاره‌های خردگریز می‌نگریست ولی روانشناس امروز همان گزاره را خردپذیر یا خردستیز می‌داند. به تعبیر دیگر اینکه جابه‌جایی گزاره‌ها در این سه شقی که من ساخته‌ام مدام رخ می‌دهد و اصلاً یکی از نشانه‌های پیشرفت همین جابه‌جایی‌ها است. به عنوان مثال فرض کنید که گزاره خدا وجود دارد تا الان خردگریز باشد و بر اساس برهان یک فیلسوف در عصر ما به جمع گزاره‌های خردستیز یا خردپذیر بپیوندد. این اتفاقی است که چه در علوم تجربی و چه در علوم تاریخی، عقلی و فلسفی رخ می‌دهد. اما این نظر مرا نقض نمی‌کند. پاشنه آشیل این نظریه همان دو پیش فرضی است که گفتم. مثلاً اینکه «جهان هستی دست به‌دست هم داده‌اند که شما به اهداف خود برسید» یک گزاره خردگریز است و در مقابل این گزاره که «همه جهان هستی دست به‌دست هم داده‌اند که شما به اهدافتان نرسید» هم به همان اندازه خردگریز است. ولی انصافاً کدام گزاره، بهداشت روانی را بهتر تامین می‌کند؟ یعنی اگر شما به کدام گزاره اعتقاد بورزید شادتر و امیدوارتر هستید. اینجا است که من می‌گویم انسان معنوی کسی است که معتقد باشد همه جهان هستی برای رسیدن به اهدافم بسیج شده‌است. او اعتقاد دارد یک هارمونی پیشین بنیاد در جهان هستی وجود دارد و گویی ماشین عالم برای رساندن من به اهدافم کوک شده است. در غیر این صورت اگر یک آدم معنوی به یک گزاره خردستیز یا به یک گزاره خردگریز که وضع معرفتی آن از نقیضش بدتر است قائل شد به عقیده من اصلاً معنوی نیست. چرا که در درجه نخست عقلانیت ندارد و از آنجا که معنویت از عقلانیت ناشی می‌شود پس یک انسان معنوی هم محسوب نمی‌شود. پس معنویت یک نوع نگرش به جهان است که دو ویژگی دارد: ۱- ویژگی اول آن این است که بهداشت روانی شما را بهتر تامین می‌کند. ۲- استدلال فلسفی به سود این نگرش وجود نداشته است؛ کمااینکه استدلال فلسفی به ضرر آن نیز موجود نبوده‌است. معنویت نوعی نگرش است که تا زمان داشتن چنین نگرشی امکان نفی و اثبات قاطع آن وجود ندارد. از سوی دیگر نمی‌توان این نگرش را نسبت به نگرش رقیب خودش مرجوح دانست. من این را که گاهی گفته می‌شود «دین امری فطری است» را هم به همین معنا می‌فهمم. یعنی در واقع انسان به لحاظ فطری چنان است که این گزاره‌ها نسبت به گزاره‌های نقیض، بهتر با او سازگاری دارند. مثلاً اگر انسان به حیات پس از مرگ قائل باشد بهداشت روانی‌اش نسبت به زمانی که به نقیض این گزاره یا به عدم وجود حیات پس از مرگ باور داشته باشد، بهتر تامین می‌شود. یا انسانی که به وجود خدا قائل باشد بهداشت روانی بیشتری خواهد داشت نسبت به زمانی که به وجود خدا قائل نباشد یا به عدم وجود خدا قائل باشد. به این معنا دین به نظر من فطری است. یعنی در آغاز اندیشیده‌اند که چه چیزی بهداشت روانی ما را تامین می‌کند و بر آن اساس گفته‌اند عالم همان‌گونه است که تو می‌خواهی! مثل اینکه من شما را به منزلم دعوت کنم و شما از غذا بی‌خبرید. قبل از آمدن شما من از مادرتان نام غذای محبوب شما را پرسیده‌ام و سفره را هم طبق توصیه ایشان چیده‌ام و به شما می‌گویم: ببین! غذایی که باب طبعت بود آماده کردم. در حالی که از ابتدا فهمیده‌ام که چه کنم. دین هم از اول فهمیده است که چه غذایی باب طبع ذهن و روان ما است و به این معنا دین فطری است و این البته در معنویتی که من از آن سخن می‌گویم هم وجود دارد. البته خیلی واضح است معنویتی که مدنظر من است از جهات عدیده‌ای با دین فرق می‌کند اما در این نکته با هم اشتراک دارند. منتها در معنویتی که من می‌گویم اگر ذره‌ای شأن معرفتی گزاره‌ای که به آن اعتقاد داریم خراب شود، یعنی از خردگریزی به خردستیزی روی آورد یا اینکه خردگریزی بود که با رقیب خود مساوی اما در نهایت وضعش از آن بدتر شد، در معنویتی که مدنظر من است، باید سریع از آن دست کشید. چون قرار نیست که ما به فریب و اوهام و اباطیل و خیالات دل خوش کنیم بلکه می‌خواهیم بهداشت روانی خود را با چیزی که بویی از حقیقت دارد تامین کنیم.

■ شما در سخنان خود اشاره کردید که اگر یک انسان معنوی به گزاره‌ای خردستیز اعتقاد پیدا کند دیگر معنوی نخواهد بود؛ بر این اساس به نظر می‌رسد بسیاری از کسانی که در تاریخ از آنها به عنوان انسان معنوی یاد شده است در واقع معنوی نبوده‌اند زیرا گویا بسیاری از آنها به گزاره‌های خردستیز باور داشتند.

خوب اگر چنین چیزی اثبات شود من از این ادعا که فلان‌کس معنوی بود دست برخواهم داشت. به عنوان مثال وقتی من می‌گویم گاندی یا مارتین لوترکینگ یا مادر ترزا معنوی بوده‌اند، فی‌الواقع در شرح احوال و افکار آنها به گزاره خردستیزی برنخورده‌ام ولی اگر روزی به چنین چیزی برخورد کنم از اعتقادم دست می‌کشم. چرا که معتقدم معنویت زاده عقلانیت است و فرزندی که در برابر پدر و مادر خود عصیان کند، لااقل فکر نمی‌کنم در پروژه‌ای که من تعریف کرده‌ام، قابل توصیه باشد.

■ پس به نظر می‌رسد شما نسبت دیانت و معنویت را تباین می‌دانید.

بله.

■ یعنی امکان ندارد که یک دیندار معنوی باشد.

خیر. ولی این امکان وجود دارد که آنچه که یک انسان معنوی و یک انسان دیندار به آن اعتقاد دارند مشترک با